

خلق ها به سرورند

به همه رفقای که تظاهرات پانزدهم و شانزدهم

نوامبر سال ۱۹۷۷ را به انجام رساندند .

به یاد رفیق شهید

قبر اسکندر زاده

شهر از خشم و صدا پسر بود

و صدا می لرزاند

پایه * کلخ ارتجاع جهانی را .

فریادهای

" مرگ پسر شاه مرگ پسر شاه "

فریادهای گرم

سنگین و پسر خسروش

در کوچه ها و خیابانها

تا دورترین جوانب شهر .

فریادهای خشم

خشم کلگون رفیقان شهید

غم سنگین اسیران .

شهر را در تب چیزی میساخت .

صف مردم به طرف

رفقا دوشادوش

پشت هم

گرم و مهاجم

کوره * نفرت و خشم

خشم ده ها میلیون

توده تحت مستقیم

نفرت از بی صفتان

خائنین

مسزدوران

نفرت از نوکران حلسته به گوش .

صف دشمن به طرف

نوکران منتظر اربابند

خائنین منتظر جلادند .

يك طرف عاشقان خلق دليلر
يك طرف دشمنان مردم مساء .

وزمان آغازيد
رفقا حمله كيد
خشم و نفست به جلو يسورش ببرد
مستقيم و محكم
به صف دشمن زد .

نوكران يا به فرار
زير چوب و لگد رزمندان
وبه چشمان همه اربابان
اشك ناچارى دشمن
جبارى .

اين خبير
مثل كهسى تركيد
شهر را شادى و گرمى آورد
خلق را جسرات و همراهى .

و خبير
از سر شهر گذشت
هر كجا عاشق آزادى بود
هر كجا خلق مبارزى زيست
همه اوا داد
مرگ بر شاه جنايتكار

مرگ بر حاميان مرتجعين
مرگ بر دشمنان اتعانتها .

ر - مزدك
نوامبر ۱۹۷۷

شعر مقاومت

در فلسطین اشغال شده

آنتیگون

یک ،

دو ،

سه ،

به پیش ،

به پیش ،

قربانی خدایان بی شکست

قوچ قربانی

در قربانگاه‌های شهوت این عصر سیاه .

یک ،

دو ،

سه ،

دست من در دست توست ،

و باهم از جاده‌های پردیو می‌گذریم

پدم ! چشم‌های تو هنوز درخشانند

يك ،

دو ،

سه ،

به پیش ،

به پیش .

نامه‌یی از زندان

مادر !

درد می کشم مادر !

که چشمانت را اشک فرا می گیرد
هنگامی که دوستی ، خانه را می کوید ،
و از من می پرسد .

ایمان دارم ، مادر !

که جلال زندگی

در زندان من زاده می شود ،

و ایمان من اینست

که آخرین دیدارگر من

سیاه گوشکی کور نخواهد بود .

باید که روز بیاید

باید که روز بیاید .

بازجویی

بنویس ،

من عربم ،

شماره ام ۵۰۰۰۰

هشت فرزند دارم

تابستان نهمش را خواهم داشت .

خشمگینی ؟

بنویس ،

من عربم ،

با رفیقان کار گرم سنگ می تراشم

صخره ها می فشارم

تا گرده بی نان به دست آورم ،

و کتابی

برای هشت فرزندم .

اما ترحم نمی خواهم

و پیش شما سرخم نمی کنم .

خشمگینی ؟

بنویس ،

من عربم ،

نامی هستم بدون عنوانی .

و ثابت قدمی در جهانی پر آشوب

ریشه‌هایم در اعماق است

و آنسوی اعصار ،

آنسوی زمان .

من فرزند گاو آهنم ،

از تبار فروتن دهقان .

در کلبه‌یی زندگی می‌کنم

از ساقه و نی

رنگ موهایم : سیاه براق ،

رنگ چشم‌هایم : قهوه‌یی .

عقال عربیم دستهای متجاوز را می‌خراشد

و غذای محبوب من ، آویشن است و روغن .

لطفا بالاتر از همه بنویس

از هیچکس نفرتی ندارم ،

و مال کسی را نمی‌دزدم

اما هنگامی که از گرسنگی جانم به لبمی آید

گوشت تن غارتگرانم را می‌خورم .

حذر کن!

حذر کن از گرسنگیم ،

و خشمم .

ترجمه : کورش مهربان

به ملتّم

لگام بردهانش زده‌اند

دستهایش را پای دیوار مرگ بستند

تازه باو میگویند : قاتل توئی !

﴿

خوراک ، پوشاک و دارایش را زوده‌اند

او را در ساول مردگان انداخته‌اند

تازه باو میگویند : دزد توئی !

﴿

از خانمانش رانده‌اند

وطن عزیزش را از چنگش روده‌اند

تازه باو میگویند : توافلیت و پناهنده‌ای !

﴿

ای چشمها و دستهای خونین !

همان شب گذرا است

نه بازداشتگاه می ماند

نه حلقه‌های زنجیر

نرون مرد ، اما رم باقی ماند

دانه‌های خشکیده خوشه‌ها

همه دره را پر از خوشه خواهد ساخت

ترجمه : علینقی مینزوی

-
- ۱- نام دیهی است که صهیونیستها در یروشلم زبروروش کردند .
 - ۲- نام دیهی است که صهیونیستها آنرا با تراکتور بر سر مردم ساکن آن خراب کردند .

برتنه زیتون مینویسم

چون من پشم نمی بافم
 چون من هر روز در معرض بازداشت هستم
 خانه ام بازدیدگاه پلیس است
 برای تفتیش و رفت و روب .
 چون نمی توانم کاغذ بخرم
 هر چه بر سرم می آید، همه اسرارم را
 برتنه زیتون خواهم کند، که در میان خانه است
 خراهم کند، داستانی را، داستان مصیبت مان را
 بر چرخ چاه و بر سنگ تئور مردگانم
 تلخی ها را که چشیدم می نویسم
 ناچیزی جز شیرینی آینده پاکش نکند
 زمینها را که از ما بغارت رفت
 نشانی های دید من و روزهایش
 خانه هایش را که خراب کردند
 درختهایم را که ریشه کن کردند
 نام هر گلی آزار از گلهایم که پرپر کردند
 نام کسانی را که در کوبیدن اعصابم و بند آوردن نفسم هنر نمائی کردند
 نام زندانها، انواع دستبندهای را که بردستم نهادند
 نشانی پرونده هایم
 ناسزاهائی را که بر سرم باریدند خواهم کند
 می کنم که : کفر قاسم (۱) را فراموش نخواهیم کرد
 می کنم که : یاد کفر یاسین (۲)، با خون در رگهایم، جریان دارد
 می کنم که مابه منتهای بدبختی رسیدیم
 تصورش را هم نمی کردیم، اما رسیدیم و دیدیم

بر چه زار خوارشید بر این نامشده، غم زخم افتاد
 و هر چه زار که ماه برایم زمزمه کرد،
 و هر چه زار که هویره برایم نقل کرد
 بر سر آن چشبه آب که عاشقش همه رفتند
 آری می‌کنم تا بخاطرم بماند
 تا همیشه بماند
 انزاع مصیبت‌ها را و مراحل بدبختی را
 از نریز تا در دست
 از کاد تا کوه
 بر روی نریزون میان خانه

شاندور پتوئی

مجارستان

يك فكر آزارم میدهد

يك فكر آزارم میدهد :
 بر روی بالشهای يك تخت مردن
 با هستگی پژمردن، همچون گل‌هایی
 که بادند انهای گرمی پنهان خورده میشوند !
 با هستگی نابودن شدن، همچون يك شمع
 در اطاقی خالی و متروک .
 خدا چنین مرگی را نصیبم نکند
 من چنین مرگی را نمیخواهم

درختی باشم که صاعقه او را می افکند
 و طوفان ریشه کنش میسازد
 صخره‌ای باشم و رعدی که آسمان و زمین را می لرزاند ...
 پر تابم کند و با عماق دره‌ها بغلطانند...
 هنگامیکه ملت‌های اسیر
 خسته از یوغ اسارت قیام می‌کنند
 با چهره‌های برافروخته، در زیر پرچم‌های سرخ
 که بر آنها شعار مقدسی نقش شده است:
 «آزادی دنیا»
 و طنین این کلمات مقدس را منعکس می‌سازند
 از شرق تا غرب
 و با ظلم بجنگ بر می‌خیزند،
 می‌خواهم در آنجا بمیرم.
 در میدان نبرد
 و در آنجا قلبم خون جوانش را بیرون بریزد
 هنگامیکه آخرین فریادم رضایت آمیز طنین می‌افکند
 چکاچاک پولاد آنرا خاموش سازد
 و نعره شیپور و غرش توپ
 و از روی نعش من
 اسب‌هایی که نفس نفس می‌زنند
 بسوی پیروزی دشوار بتازند
 و مرا لگد کوب شده بجا بگذارند
 استخوان‌های پراکنده مرا از آنجا جمع کنند
 برای روز بزرگ تدفین شهیدان
 که بهمراه ترانه آرام و پر شکوه موزیک عزرا
 و پرچم‌های سرافرازها که سیاه پوشیده‌اند
 بیک گور مشترک می‌سپارند
 قهرمانان را که در راه تو مرده‌اند
 ای آزادی مقدس جهان!

سامبر ۱۸۴۶

پایداری

دود از روزنه‌ها بالا می‌رود
از سالخوردگان دم بر می‌آید
ستاره از بلندیها چشمک می‌زند
هنوز روشنائیها به خاموشی نگرائیده‌اند .

اگر چه باغ بی باغبان مانده است
اگر چه کوه بی پلنگ مانده است
و اگر چه سر پناه خلق ورده است
- لیکن - فرزندان راه ، از راه خویش ، روی بر فکر دارند .

اراده‌مان پایدار است
لیکن هوا خفقان دارد
- و - فریب حکم می‌راند

- هنوز - خونهای حرام بر زمین نریخته است

برادر ! بیدار شو و سلاح بگیر
- و - برادر خود را تا فراز کوهسار اندر تو کن
- که - در انتظار روزهای سرخ
بسیاری از لبها هنوز نخندیده‌اند .

ترجمه : مهراپ - آذرتراد

سینه بر توفان

بیاتایاموزیم

بیاتایاموزیم

چون خورشید بر همه یکسان نگریشان را

چون درختان آزاد سینه بر توفان دادن را

چون گل تبسم را

و چون آبخاران به آوای بلند نغنده سردادن را

سپس چون سیلابی از نور گردیم

و بردلها فروریزیم .

در سرشک دیدگان

شادمانی جشن را بیاموزیم

در قطره قطره شبنم هنر دریافتن را

بیاموزیم

و بیاموزیم که برکت

در کدامین سوی این خاک پنهانست

بیاموزیم که محبت درسیاهی چشمانمان
بنهفته است .

بیانایاموزیم برادرم .
که روشنائی کی تیرگی رانا بود خواهد ساخت
بیانایاموزیم

که دل کی عشق و محبت را
سپر خواهد ساخت

نقرت گل را از خار
صداقت بلبل را بر گل
بیاموزیم

پرواز مرغان را

آواز زنجیرگان را

تلاش مورچگان را

دوست بداریم

و هم قامت شاهتوت را

که پهنه زمین بارور را میآراید

دوست بداریم

وزمین مادر پر سنگ و کلوخ را

که از سینه خویش شیرمان میدهد

دوست بداریم

یاسمن و بنفشه‌ی

سرخ و بنفش را

ترانه پیاموزیم
هر روز بخوانیم
برای خویشتمنان
برای دیگر کسان
بخوانیم تا
درد و غم را از دلها بزدانیم
بخوانیم تا
بانغمه‌هایی که باهم میسراشیم
عمرها را سرشار کنیم
سرفرازی کوهساران -
و غرور درختان آزاد از آن ماباد
ژرفای دریاها
وزلای چشمه ساران از آن ماباد
از افق زرین شدن را
از خاک سودرساندن را
پیاموزیم

برگردان - م - موسوی

پابلو نرودا

اوت ۱۹۳۶ نخستین قطره خون به روی شعر « نرودا » افتاد. فدریکو گارسیا لور کادریکی از جاده‌های ویرانه اطراف شهر « گرونادا » تیرباران شد. و از آن پس « نرودا » خشمی را از جمهوری اسپانیا در خویش شکل و قوت داده و مبارزه‌ای آشکار را با این جمهوری آغاز کرد. بعد از این هر جا سخن از دفاع از اسپانیا به میان می‌آمد. « نرودا » با خشم سخنگو را به خاموشی دعوت می‌کرد و با دشنام می‌داد. زمان تعهد برای « پابلو » فرا رسید و زنگ التزام به صدا در آمد. شعر او بوی باروت و خون می‌داد. و « پابلو » مبارزه‌ای را در شعر علیه دیکتاتورها و استعمارگران و سوداگران حرفه‌ای آغاز کرد.

در سال ۱۹۳۸ سربازان اسپانیا با دست‌های خالی و به کمک پارچه‌های پانسمان پرچم دشمن و پیراهن یک‌زنه‌دانی به نام « مر » کاغذ درست کردند و نام اسپانیا را در میان آن نوشتند و سرودی ساختند که به قول « لویی آراگون » شاعر بزرگ فرانسوی « دیوارها را فرو می‌ریخت ».

پابلو در این زمان یکی از بهترین شعرهای خود را در رثای دوستان شاعر از دست رفته خود، سرود، این شعر را در این جا می‌خوانید:

لابد از من خواهید پرسید : کجایند گل‌های سوسن
و ورای طبیعت پوشیده از شقایق ؟
و بارانی که آن همه می‌بارید

و حرف‌های آنان را

از شکاف و پرنده پر می‌کرد

من آنچه را که بر سرم آمده

برایتان بازگو می‌کنم ؛

من ، در یکی در محله‌های « مادرید »

که پر از کلیسا ، ساعت دیواری و درخت بود

زندگی می‌کردم

از این محله

قیافه‌ی خشک « کامتیل »

همچون اقبانوسی از چرم

دیده می‌شود

خانه‌ی من

خانه‌ی گل خوانده می‌شد ، زیرا دور و برش پر از گل‌های
شمعدانی بود ؛

خانه‌ی زیبایی بود و سنگ‌هایی داشت و کودکانی

« رائل » ا به یاد می‌آوری ؟

به یاد می‌آوری « رافائل » ا

« فدریکو » ا به یاد می‌آوری ؟

به زیر خاک

به باد داری خانه‌ام را ، و بالکن‌هایی را
که آفتاب نیرماه ، گل‌ها را در دهانت غرق می‌کرد ؟
برادر ، برادر !

همه چیز

فریادها سخت بود ، نمک کالاها

تراکم نان پرتپش

بازارهای محله من که « آرگوئل » نام داشت

با مجسمه‌اش

به مانند نان شیشه‌ای پریده رنگی در میان ماهی‌های خشکیده :

روغن به قاشق‌ها باز می‌گشت

صدای ضربات عمیق پاها و دست‌ها پر می‌کرد

کوچه‌ها را

متروها ، پیمانها ، بنزین

ماهی‌های انباشته شده

تاروپود بام‌های احاطه شده در آفتابی سرد

که در آن اشعه‌ی نورش خسته می‌شود

عاج ظریف هندیان مانند صیب زمینی‌ها

گوجه‌فرنگی‌هایی که تا دریا را پر کرده‌اند

و یک روز صبح بود که همه چیز در آتش بود

و یک روز صبح تل‌های هیزم
از زمین به در آمدند
موجودات زنده را بلعیدند
و از همان دم آتش در گرفت
و خاک‌ستر بر
و خون بود

راهزنانی با هوایما و مزدوران غرب
راهزنانی با انگشتری‌ها و دوشس‌ها
راهزنانی با کیش‌های سیاهپوش و ردخوران
اینان از آسمان فرود آمدند تا کودکان را بکشند
و خون کودکان در خیابان‌ها
روان بود به سادگی خود کودکان
شغال چه شغال‌هایی را به عقب خواهد راند !
چه سنگ‌هایی را ، که خارخسک سخت ، ضمن تراوش
ساییده خواهد کرد
چه افعی‌هایی که افعی‌های دیگر از آن‌ها بیزار خواهند بود .

من در برابر شما
خون اسپانیا را دیدم که برخاست
تا ما را غرق کند
در موجی از غرور و دشنه

ژنرال‌های خیانت !
 به خانه‌ی مردم نگاه کنید
 به اسپانیای در هم سوخته نگاه کنید
 از هر خانه مرده‌ای
 به جای گل
 مثل يك فلز سوزان سر می‌زند
 از هر ماهی اسپانیا
 اسپانیا متولد می‌شود
 از هر کودک شهید
 تفنگی سر می‌زند که چشم دارد
 از هر جنایتی گلوله‌ای متولد می‌شود
 که یک روز قلب شما را خواهد درید .
 شما از من خواهید پرسید ، که چرا دم نمی‌زند شعرم ؟
 از رویا، از جنگل
 و از آتشفشان‌های بزرگ سرزمین مادری‌ام
 بیاید جوی خون را در خیابان‌ها به بینید
 بیاید خون را
 در خیابان‌ها به بینید
 بیاید
 جوی خون را
 در خیابان‌ها به بینید

ترجمه : باهك رستگار

فردا

شب که می آید و می گوید پشت در را
به خودم می گویم :

من همین فردا
کاری خواهم کرد
کاری کارستان
و به انبار کتان فقر کهریتی خواهم زد
تا همه
تاریفان من و تو بگویند :

— "فلا نی سایه ش سنگینه
پولش از پارو بالا میره"
و در آن لحظه که من مرد پیروزی خواهم بود
و همه مردم با فداکاری یک بوتیمار
کار و نان خود را در دریا میریزند
تا که جشن شفق سرخ مرا
با زلال خون صادقشان
بر فراز شهر اذین بندند
و به دور نام مشعلها بفروزند
و بگویند :

"خسرو" از خود ماست
پیروزی او درست به پیروزی ماست
و در این هنگام است
و در این هنگام است
که بمادر خواهم گفت :

سخن از آن یخچال و مهل و ماشین
چه نشستی دل غافل مادر
خوشبختی، خوشحالی این است
نه من و تو

میان قلب با مهر مردم باشیم
و بدینا نوری دیگر بخشیم

شب که می آید و می کهد پشت در را
به خودم می گویم:
من همین فردا
به رفیقانم که همه از عربانی میگردند
خواهم گفت:

-گریه کار ابر است

من و تو با انگشتی چون شمشیر
من و تو با حرفی چون باروت
به عربانی پایان بخشیم
و بگوئیم به دنیا به فریاد بلند:
عاقبت دیدید ما صاحب خورشید شدیم
و در این هنگام است
و در این هنگام است
که همان بوسه تو خواهم بود

کز سر مهر به خورشید دهی
و منم شاد از این پیروزی
به "حمیده" روسری خواهم داد
تا که از باد جدائی نهراسد
و نگوید چه هوای سردیست
حیف شد موهم را کوتاه کردم
شب که می آید و می کهد پشت در را
به خودم میگویم:

ما همین فردا
کاری خواهیم کرد
کاری کارستان

"جامعه ایران باید بداند که من در این جا صرفاً بخاطر داشتن افکار مارکسیستی محاکمه میشوم و در دادگاه نظامی محکوم بعمرگ گشته‌ام... من که يك مارکسیست دلتین هستم همیشه و به شریعت اسلام ارج بسیار میگذارم معتقدم که در هیچ کجای دنیا در کشورهای وابسته و تحت سلطه استعمار، حکومت ملی نمیتواند وجود داشته باشد. من پیرو مکتب انسانیت هستم و مارکسیسم - لنینیسم را قبول دارم." رفیق شهید خسرو گل سرخسی

"اگر وحشتی از نیروهای انقلابی و مبارزات مردمی ندارید و در واقع بعمرگ طبقه حاکم بر ایران مؤمن نیستید تاریخ این واقعیت را نشانتان داده و خواهد داد. ایمان به پیروزی جنبش نوین ایران و سراسر جوامع طبقاتی جهان عظیمترین قدرت است. و این را هم بگویم که مارکسیسم هیچگاه مورد خوشایند طبقات حاکم و وابستگان آنان نیست. مردم ویتنام پوزه ب - ۵۲ های امریکائی را بخاک مالیدند چرا نباید مردم ایران حکومت ارتجاعی را براندازند..."

رفیق شهید کرامت الله دانشیان